

در سطح مریضی سید الزمار و شایسته



لا

ویداد اچھا اول کتابا نویسند با مقبل خان

نگین باجیم ناری ہم آمدہ است ۱۲ اب سہی آفرین خوشن علی باشد کہ

۱۲ دوی قنوج و زارای کسند اب ای نیش بی نیاز بیالی بخش میا بہ من است ۱۲

۱۲ بختیون رنگی قدر و نجات ۱۲ کہ ہم فتح چند و چند بیا ۱۲ ای تراج شامیش جاوہر ملک اور رونق تاج سلطنت

۱۲ سازد ۱۲ حرم سرا یارشا ۱۲ خلق خلوت خانہ و خواگاہ ملک ۱۲ اب ۱۲ بافتہ تازہ و روانہ و ابدار شدن ۱۲

چنانچہ دولت کی ریشہ بلج و اقتدار و دیگر پراخت تحریک اودا بیکرد و ۱۲ خاتم بافتہ و کسرا گشتی و جزان بدان گفتند ۱۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

زب سہ سہ سخن نیایش بی نیازی است کہ در بار گاہ کبریا پیش بان چون چرا لال است و ورجاب
عظمت و الالیش فصول کہ کوف از امحال ۱۲ و کمالش تہنہ قرون سکنت انکسی بہ ستران گاہ نیست و امش و
کل مشون کصنت ۱۲ لیکن مقصود را بیا بیا ۱۲ و کمال کشین سیر بر روی کی ۱۲ و سوار دولت برانند و دیگر
نجا خواست ریش گردانند و و کوبہ از یک بحر سرون آرد کی رار و فی تاج سلطنت تازہ و دیگر بر کمال الجواہر
انما زود و محل از یک کان سر سرون کشد کی راز با کلیل اجداری نماید و دیگر بر او ریشاقی نافر ساید و دوشم
از یک نوزو کند کی افروز بخش شہستان اقبال فراید و دیگر بر البصر جہتشی خاموش نماید اگر وقت قبل
است گماشتہ کلک صنع اوست و اگر خطا و ابارست رقرزہ قلم حکم اواب امرش از یک چشمہ سر کشید
جانی بصوت ہنار ہنارال فسرگان لغزات بخشیدہ ۱۲ و طری بصفت کلیل ۱۲ ہنر ہنر اہل جہت کہ دیدہ
شعہ گلش از یک کافون سر بر زوہ کی را بنور عنایت شعہ دولت افروختہ ۱۲ و دیگر بر انبار عصب حرم سہی
سوختہ آنرا کہ منشو بہت نجامت افضالش مختوم است نماید آسمانی بہ حال کافیل اہل اوالی است و
آنرا کہ را حیل بہ نجامت بخش شہ حادث فکلی بر ہنر اوراق احوال و شعہ میز اہل ارباب اقبال

۱۲ و کمالش تہنہ قرون سکنت انکسی بہ ستران گاہ نیست و امش و

۱۲ و کمالش تہنہ قرون سکنت انکسی بہ ستران گاہ نیست و امش و

هلا از غدا باو کار در پرده فانوس خورشید معشوق و مستمرا و سرسبز احوال من و تو این را تو ای بار از هفت هفت
 لعل صلیب است زمانی بی نور انسان ضعیف البسیار در پیش راجع خواص جبارش که سنگین پای کوه مزاجان را
 از جامیر باید چه حال اقامت و منبره وجودش خاک ضعیفی را و تاب قاف بشنیش که نهال علی بکیده بریده
 مینمایند و بی استقامت و آرباب خرد و غیر از آن که تماشای کارنامه قدرتش باشند دیگر چه می توانست
 و غواصان بجا تحمل جز آن که در بحر خیره غوطه زده لولوی تسلیم و رضا است آن را و دیگر چه می توانست
 که در بحر لوامع کامله اش زبانه خیریت از زبان تسلیم شیخ و دیگر بایان رسوده می آویزد و لهذا آب سکونت
 برآورد این گفتگو رنجین باعث بر روی سخن دانسته شد و تسلیم را و فضائی اظهار احوال آن وزیر سپهر سلطنت
 کیکی بنیروی تو فواید بلند فروغ بخش ایوان شهر یابی گردیده و دیگر ریاضی طالع رشته حیات بریده
 بر برج خاکی آرمیده دست قدری را علم سلطنت برافراخته و دیده قضا و گیر را الوانی حیات سرنگون ساخته
 یکی را کوکب مقصود مصابعا اعتلا طلوع کرده و دیگر را خورشید ازل رو به زوال آوده یک را خیل و
 و حفظ حرمت ازیزی محروس و دیگری یقتل اعوان و الضار از فتح و مغرایوس یکی را اولاد
 اگر بم سایه عنایت صمدی و رمان و دیگر را و دوقرة العین و چشم خشم فلک در زیان یکی را کوس فتح
 و نصرت در جابری سوی عالم بلند آواره و دیگر را نومه و گوازی و درستان و سب دم تازه یکی را اسب
 اسید از مطلع افضال میدیده و دیگر را روز مراد شام بلاک سپیده یکی را همای سعادت بر سر
 اقبال سایه گستر فیض دیده و دیگر را طائر روح و جگر اهل بر اوج فنا بریده یکی را شربت مقاصد دارین بکلم
 و دیگر را اهل حرام یکایم یکی بر تخت خلافت عظمی نشسته و دیگر بر سر تخته تابوت رخت هستی بسته
 یکی را افشهر شرای تبارک زیب افزا و دیگر بر از خشم شان جان داک کی را از شهادت سیه صیانت
 و پیش و دیگر بر از خشم شان سینه و جگر میش یکی را جوشن اقبال بر بر و دیگر بر اتع ابد بر سر یکی را و
 ترو و دگرانی فتح سماوی دست داده و دیگر را سنگ یاس سینه حبیب افنا و یکی را شرم فتح بر جگر دولت دیر
 و دیگر را صخره کج میخ غبار عدل گردیده یکی را اسبان خمر زلال ولت از دلی و دیگری سکنه و اسرگردان ظلمت
 آبا و جبرانی یکی بر اوج جاده و غما گمنام و دیگر بر آوازه غایت و غما سکن یکی را بدین چشم زخم سیند و دیگر

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

افروخته و دیگری سپند آسارانش حسرت سوخته کی را ابواب نصرت بر چهره حال مفتوح و دیگر را جگر بر خنجر
 دله و مجروح کی را دتریر باران بلیات بارانی حیانت بر دوش رسیده و دیگر را سینه جگر بر دوش سهام مصدا
 گردیده کی اتیر بدیر موقوف تقدیر نشاند و دیگری را تیغ آتش لبیک ناکامی صندانه کی را نخل بند قصبه جان کل
 زیب فزای گلشن هندوستان ساخت و دیگر را مانند سبزه خشک از بوستان حیات برین زانخت جو لاله بدو
 چایه و مجادله آن شمشیر عرک شهادت و دلیری و قوت و بهمت این جزو بزر بر پیشه شیر روی شیری طریق جمال کرم و کث
 که شانه تکلف طرفداری هیچ کی بدان نرسد گنجائش خامه بیان میاز و از آنجا که ح محکمه بر کین نقد و بهمت است
 بر تقدیر سو خطا از بزرگان چشم عفو و عطاست **اعزاز احوال** *بزمیر بضایا نظیر غریب نشان شود*
 نماند که چون باد شاه گیتی پناه عالمگیر که صفت عالمگیرش از کران تا کران رسیده و لولای عظمت و جلالتش بهر
 ملک کشیده بعد بی سپردن جیونت را شور و بادی نسی شور زن را چون شقاوت نشان لولای نصرت و نیروی را که خیر
 اجمیر تیغ ساختن بیا و می قابل عدوای مسعی و جانبازی فدیای عقیدت ایاکن ملول آن نماند بهر فایا می و
 قاهره و آرد افواج نصرت افواج خیر ملک انامی و دیو کو کسب معایت و معاضد آن فنه باغیه مستوجب مال
 و کمال استیصال شده بود متعین گردیده و تیر و دیندای جان نشان نزدیک رسیده بود که ملک و
 مال آن بر مال پایمال بلکه کوب حواضر خیر است پناه گردید عبرت بخش خنجر نمایان نگردد و آن فریق ضلالت
 طریق نجات و تخلص خود را از چنگ عقاب سلطان بدون کرد و زور مستعد در دست به تحریک و تحریک
 بادشاه زاده و الا که محمد اکبر با ستمیصال آنها را بفرمودند و خاطر نشان و دلنشین آن والا زاده شدند
 که چون فرقه رجوت زیاد از مور و ملخ گزندگی و اطاعت شمانته و امر و انجوا منصوبه بر کاب با شانه ایزد
 محمطم شاه مباد برده های شوکار گذار و آرد و در باب بادشاه گیتی پناه بهار انجیر اجمیر زیاد
 برنج شش هزار سوار نخواهد بود اگر و زو قوت خروج نموده به تحصیل سلطنت نزد و کار و صوت دعا بوجه آن
 و طس ز و خواه جلوه نماید از آنجا که باده هوش رایی جوانی آن بادشاه زاده ناخبر به کار معامله نا اشنا است
 طالع ساخته از خاد حنه و برده بود و میل خا و غرض آن نیز آن فتنه افکنیز قدم ثبات آن صاحبزاده صلیت
 فتنه زن از خاد را زاده از منجر تویر عقیدت اخراج نموده بسک سازعت و دم گذاشت و ضد

بالضمان كذا
كله
عليه السلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و میر باید و سپهر بزرگ سازیت که بر خطه بزرگی زمین بر جلوه می نماید عالم همه است بل مرا عظم چون
سایه بر تیر است و مانند شعله برق بعد از آری ساسی که آب بناده باشند تقایش معلوم و نقشی که بر او رقم کرده
باشد ثباتش معدوم استی که آب مساز است پائندی او کجاست و خاکی که بر او مسلط باشد بدوش
کی روا اگر کسی عمر نوح یا بد کشتی حیانتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد و اگر حیات خضر باشد عاقبت
سر غلطات مات فرو می آرد و خیاط قضا را بر آنکه قبای اجل بر قامت کونات و نو کاری نیست و تقاضای
غیر از آن که طراز فایز جامه هستی موجودات بخار و شخار نی از نیاست که زنده و لان معنی شناس است
از حیات نخستینش از فاخته و رافنا ساخته اند از آنجا که بشرح این قضیه تعذر الکلام ^{اولیاء} بر دشتن وقت را
ضائع ساختن و شمع را در تصدیع از رفتن ست ناچار بزرگ مطلبی که پیش نهاد خاطر است می پردازد و چون
حکمت بالغه شایسته حقیقی که مشو خلافت سلطین و در کار ختم و خاتم حکم اوست نظر بر ضعف بدن که برین
بادشاه کنی ناپه عالمگیر شاه قضا دان نمود که با سلطنت عالم ماسوت که تعلق بقوی جسمانیه دارد و در پیش آفتاب
میوش برشته بر سر ریخته برین که سلطنت ابدی دولت سر دیت شکلی فرماید تا در قبه انوار تقدس استنداد نعم جلوانی
نماید از راه و قیعه شده هجری دور فرزند بود که آن بادشاه جم جابه و می اجل البیک گفته متوجه عالم قدس
گردید و دو قیام سلطانی نامکده غم و الم گردید در اردوی مطلق قیامت قائم شد و روز تخریر در دیده مردم نمود
گشت پیش از آنکه خبر بقیمتیم آیم پس مردم او با شن لشکر دست تباراج بهر گیر دراز نمودند نواب مقدس حجاب
زیب النساء بیک سیرع السیر خجبت بادشاهزاده اعظم شاه فرستاده ازین حال آگاهی ا و که خوشبخت
اوج سلطنت در برین خاکی آرسید و عالم از ظلم ظلم تاریک گردید چون ماه سرعت کار فرمود و طلال
فیض و نوانین گشنگان با دیده غربت اندازند بر و الا و حیوت آگاه شدن غلیم حفظ ناموس میوریه
و سایر بندهای خدا متحد خواهند بود و بادشاهزاده عالیجاه مجب استماع این خبر شب شب طی سافت نمود
پرتو عاطفت بر سکنه احمد نگر آمد اخت و تا چاره روز مایتم نموده اصلا نه نخست نوبت و دیگر اشغال
سلطنت نیر و اخت بعد فراغ از مایتم با اتفاق افراد عیان دولت بر تخت جلوس
نموده بر کمری را با مقام و اضاف و خطاب مندرج سر بلند گردانیده و فرمان عالی شان

اقامی ربانی پیش ازین چند ماه حکم مقدس طلب بادشاه بزرگ محمد علی قلی فرموده بودند آن عالی درجه از مقرر شده
 این دستور را سر اسیر نو فال سعادت محل مال فرستاده گرفته بجلال استعجال متوجه استسلام عقبه علیه گردید
 بعد سیدن کبوتره خبر انتقال جلد مکانی بعالم جاوادی پیش بامی عالی دادانی شد عظیم الشان وزی چند در آنجا
 مقام فرموده بشاه بازواج شجاعت بازخان برادر لیرخان مرحوم و باب طلب تاکید نمود مقرر از اطراف جوان
 باید بندگی رجوع آورده و اسیر خود را مال گلهای مراد ساختند زراعت و سرپرست یافت خیر اندیشان را و او را
 ملازمت یافته خزانه و توجانید نگذاردند محمد سیح بنده خود را با جمعیت شرف اندوز کاب عالی ساخت چون او را کبیرا و مجسم
 اجال کرد و خبر آورد که محتاجان سبب بندگی که در جناب عالیجاه از اجاره غنچه و تحریف نمود و بستن پان دوی حسن صورت
 نیافته از آنجا قیاح الیزال متعالیه فوحت غیبی بکف قهرمها و شاه غرض نموده بودیدی حسن کشی پایا شد تمام لشکر و بیست
 خطایا بخت رنوده مستقر خلافت و سرور و کمال جلال فرموده مختار خان اگر چه روی چند و مخالفت زده جوع نیاموده بود
 لیکن آن حرکت را با سطوت غضب سلطانی نیاورد و به سلطت بازخان استغای جرم گم گشته کرده دریافت ملازمت نمود و بحر و اج
 فضل و کرم شاهی خوش آمدن عریض سحر زامت و تشویق از روطه پاک مان او به باصل خجالت و سلاست رسانید و غیره اعمال
 که از ان پیزی تدبیر غبطه آورده بود برای عبرت مخالفت اندیشان و کفایال احوال و ضبط آمد بعد از ان که در باب
 تقویض قلمه باقی خان جاریه تاکید قوت آن دمای دستور بندگی تقویض کلیه صادر بدون منکران اعظم شاه خجالت
 این تعداری نهاده مصانیت نموده به تهمیه اسباب حرب پرداخت شاه والا که بنابر قهرمان سلطانی سلطان به محامره
 قلمه تعیین فرموده به جلدی توب و بکمال زلزله زمین و در ان غلغل و گداز آسمان انداخت نزدیک بود که از صدهای
 توپهای رشده شال که چون صفو اسرافیل کمال بیت بود و جگر سکان النکان از هم پاشد عاریت کورید و عجز و آمده مصلحت
 بست و زره و زنجیر نمود شاه والا قدر از لوطه عقیدت او نقوش صلقت و فرخنده التماس او را شرف اجابت
 بخشید و بنات خدمت سرفرا فرموده به جمع بندهای متعینه مستقر خلافت اخلاصه و انعام نوازش نموده و تریب
 چهل هزار توکر گاه بسته و آلات حرب همه ترتیب داده انتظار قدم رایت عالیات بها و شاه مینمودند بر شومندان
 خیر و رشده لان صفای خمیر بود است که عمارات کلمات منوط و مربوط بستون موجود شهریار با عدل و داد
 ست و تقاضای این کاخ بلند نشا صورتی و بسته این ات اعماد و خوش دانی بقا بدون با و شاه حقیقی که ذیل

در این بابی از این چند ماه حکم مقدس طلب بادشاه بزرگ محمد علی قلی فرموده بودند آن عالی درجه از مقرر شده
 این دستور را سر اسیر نو فال سعادت محل مال فرستاده گرفته بجلال استعجال متوجه استسلام عقبه علیه گردید
 بعد سیدن کبوتره خبر انتقال جلد مکانی بعالم جاوادی پیش بامی عالی دادانی شد عظیم الشان وزی چند در آنجا
 مقام فرموده بشاه بازواج شجاعت بازخان برادر لیرخان مرحوم و باب طلب تاکید نمود مقرر از اطراف جوان
 باید بندگی رجوع آورده و اسیر خود را مال گلهای مراد ساختند زراعت و سرپرست یافت خیر اندیشان را و او را
 ملازمت یافته خزانه و توجانید نگذاردند محمد سیح بنده خود را با جمعیت شرف اندوز کاب عالی ساخت چون او را کبیرا و مجسم
 اجال کرد و خبر آورد که محتاجان سبب بندگی که در جناب عالیجاه از اجاره غنچه و تحریف نمود و بستن پان دوی حسن صورت
 نیافته از آنجا قیاح الیزال متعالیه فوحت غیبی بکف قهرمها و شاه غرض نموده بودیدی حسن کشی پایا شد تمام لشکر و بیست
 خطایا بخت رنوده مستقر خلافت و سرور و کمال جلال فرموده مختار خان اگر چه روی چند و مخالفت زده جوع نیاموده بود
 لیکن آن حرکت را با سطوت غضب سلطانی نیاورد و به سلطت بازخان استغای جرم گم گشته کرده دریافت ملازمت نمود و بحر و اج
 فضل و کرم شاهی خوش آمدن عریض سحر زامت و تشویق از روطه پاک مان او به باصل خجالت و سلاست رسانید و غیره اعمال
 که از ان پیزی تدبیر غبطه آورده بود برای عبرت مخالفت اندیشان و کفایال احوال و ضبط آمد بعد از ان که در باب
 تقویض قلمه باقی خان جاریه تاکید قوت آن دمای دستور بندگی تقویض کلیه صادر بدون منکران اعظم شاه خجالت
 این تعداری نهاده مصانیت نموده به تهمیه اسباب حرب پرداخت شاه والا که بنابر قهرمان سلطانی سلطان به محامره
 قلمه تعیین فرموده به جلدی توب و بکمال زلزله زمین و در ان غلغل و گداز آسمان انداخت نزدیک بود که از صدهای
 توپهای رشده شال که چون صفو اسرافیل کمال بیت بود و جگر سکان النکان از هم پاشد عاریت کورید و عجز و آمده مصلحت
 بست و زره و زنجیر نمود شاه والا قدر از لوطه عقیدت او نقوش صلقت و فرخنده التماس او را شرف اجابت
 بخشید و بنات خدمت سرفرا فرموده به جمع بندهای متعینه مستقر خلافت اخلاصه و انعام نوازش نموده و تریب
 چهل هزار توکر گاه بسته و آلات حرب همه ترتیب داده انتظار قدم رایت عالیات بها و شاه مینمودند بر شومندان
 خیر و رشده لان صفای خمیر بود است که عمارات کلمات منوط و مربوط بستون موجود شهریار با عدل و داد
 ست و تقاضای این کاخ بلند نشا صورتی و بسته این ات اعماد و خوش دانی بقا بدون با و شاه حقیقی که ذیل

در این بابی از این چند ماه حکم مقدس طلب بادشاه بزرگ محمد علی قلی فرموده بودند آن عالی درجه از مقرر شده
 این دستور را سر اسیر نو فال سعادت محل مال فرستاده گرفته بجلال استعجال متوجه استسلام عقبه علیه گردید
 بعد سیدن کبوتره خبر انتقال جلد مکانی بعالم جاوادی پیش بامی عالی دادانی شد عظیم الشان وزی چند در آنجا
 مقام فرموده بشاه بازواج شجاعت بازخان برادر لیرخان مرحوم و باب طلب تاکید نمود مقرر از اطراف جوان
 باید بندگی رجوع آورده و اسیر خود را مال گلهای مراد ساختند زراعت و سرپرست یافت خیر اندیشان را و او را
 ملازمت یافته خزانه و توجانید نگذاردند محمد سیح بنده خود را با جمعیت شرف اندوز کاب عالی ساخت چون او را کبیرا و مجسم
 اجال کرد و خبر آورد که محتاجان سبب بندگی که در جناب عالیجاه از اجاره غنچه و تحریف نمود و بستن پان دوی حسن صورت
 نیافته از آنجا قیاح الیزال متعالیه فوحت غیبی بکف قهرمها و شاه غرض نموده بودیدی حسن کشی پایا شد تمام لشکر و بیست
 خطایا بخت رنوده مستقر خلافت و سرور و کمال جلال فرموده مختار خان اگر چه روی چند و مخالفت زده جوع نیاموده بود
 لیکن آن حرکت را با سطوت غضب سلطانی نیاورد و به سلطت بازخان استغای جرم گم گشته کرده دریافت ملازمت نمود و بحر و اج
 فضل و کرم شاهی خوش آمدن عریض سحر زامت و تشویق از روطه پاک مان او به باصل خجالت و سلاست رسانید و غیره اعمال
 که از ان پیزی تدبیر غبطه آورده بود برای عبرت مخالفت اندیشان و کفایال احوال و ضبط آمد بعد از ان که در باب
 تقویض قلمه باقی خان جاریه تاکید قوت آن دمای دستور بندگی تقویض کلیه صادر بدون منکران اعظم شاه خجالت
 این تعداری نهاده مصانیت نموده به تهمیه اسباب حرب پرداخت شاه والا که بنابر قهرمان سلطانی سلطان به محامره
 قلمه تعیین فرموده به جلدی توب و بکمال زلزله زمین و در ان غلغل و گداز آسمان انداخت نزدیک بود که از صدهای
 توپهای رشده شال که چون صفو اسرافیل کمال بیت بود و جگر سکان النکان از هم پاشد عاریت کورید و عجز و آمده مصلحت
 بست و زره و زنجیر نمود شاه والا قدر از لوطه عقیدت او نقوش صلقت و فرخنده التماس او را شرف اجابت
 بخشید و بنات خدمت سرفرا فرموده به جمع بندهای متعینه مستقر خلافت اخلاصه و انعام نوازش نموده و تریب
 چهل هزار توکر گاه بسته و آلات حرب همه ترتیب داده انتظار قدم رایت عالیات بها و شاه مینمودند بر شومندان
 خیر و رشده لان صفای خمیر بود است که عمارات کلمات منوط و مربوط بستون موجود شهریار با عدل و داد
 ست و تقاضای این کاخ بلند نشا صورتی و بسته این ات اعماد و خوش دانی بقا بدون با و شاه حقیقی که ذیل

در این بابی از این چند ماه حکم مقدس طلب بادشاه بزرگ محمد علی قلی فرموده بودند آن عالی درجه از مقرر شده
 این دستور را سر اسیر نو فال سعادت محل مال فرستاده گرفته بجلال استعجال متوجه استسلام عقبه علیه گردید
 بعد سیدن کبوتره خبر انتقال جلد مکانی بعالم جاوادی پیش بامی عالی دادانی شد عظیم الشان وزی چند در آنجا
 مقام فرموده بشاه بازواج شجاعت بازخان برادر لیرخان مرحوم و باب طلب تاکید نمود مقرر از اطراف جوان
 باید بندگی رجوع آورده و اسیر خود را مال گلهای مراد ساختند زراعت و سرپرست یافت خیر اندیشان را و او را
 ملازمت یافته خزانه و توجانید نگذاردند محمد سیح بنده خود را با جمعیت شرف اندوز کاب عالی ساخت چون او را کبیرا و مجسم
 اجال کرد و خبر آورد که محتاجان سبب بندگی که در جناب عالیجاه از اجاره غنچه و تحریف نمود و بستن پان دوی حسن صورت
 نیافته از آنجا قیاح الیزال متعالیه فوحت غیبی بکف قهرمها و شاه غرض نموده بودیدی حسن کشی پایا شد تمام لشکر و بیست
 خطایا بخت رنوده مستقر خلافت و سرور و کمال جلال فرموده مختار خان اگر چه روی چند و مخالفت زده جوع نیاموده بود
 لیکن آن حرکت را با سطوت غضب سلطانی نیاورد و به سلطت بازخان استغای جرم گم گشته کرده دریافت ملازمت نمود و بحر و اج
 فضل و کرم شاهی خوش آمدن عریض سحر زامت و تشویق از روطه پاک مان او به باصل خجالت و سلاست رسانید و غیره اعمال
 که از ان پیزی تدبیر غبطه آورده بود برای عبرت مخالفت اندیشان و کفایال احوال و ضبط آمد بعد از ان که در باب
 تقویض قلمه باقی خان جاریه تاکید قوت آن دمای دستور بندگی تقویض کلیه صادر بدون منکران اعظم شاه خجالت
 این تعداری نهاده مصانیت نموده به تهمیه اسباب حرب پرداخت شاه والا که بنابر قهرمان سلطانی سلطان به محامره
 قلمه تعیین فرموده به جلدی توب و بکمال زلزله زمین و در ان غلغل و گداز آسمان انداخت نزدیک بود که از صدهای
 توپهای رشده شال که چون صفو اسرافیل کمال بیت بود و جگر سکان النکان از هم پاشد عاریت کورید و عجز و آمده مصلحت
 بست و زره و زنجیر نمود شاه والا قدر از لوطه عقیدت او نقوش صلقت و فرخنده التماس او را شرف اجابت
 بخشید و بنات خدمت سرفرا فرموده به جمع بندهای متعینه مستقر خلافت اخلاصه و انعام نوازش نموده و تریب
 چهل هزار توکر گاه بسته و آلات حرب همه ترتیب داده انتظار قدم رایت عالیات بها و شاه مینمودند بر شومندان
 خیر و رشده لان صفای خمیر بود است که عمارات کلمات منوط و مربوط بستون موجود شهریار با عدل و داد
 ست و تقاضای این کاخ بلند نشا صورتی و بسته این ات اعماد و خوش دانی بقا بدون با و شاه حقیقی که ذیل

و نو از ام رست شد چون بزندان قشقرق برین محسوس گشت نفسی سر که اگر برکتش برسدی چنین مهر رسد و گردید
 از دل بر آوردی که از عفت آن بره فلک کباب گردیدی از جگر کشید و باجم گزار شد که ای دانی مراتب نگار
 چه صنایع طراقدس اوده و این چه قسمت است که بقلم انصاف گزارش نموده سلطنت را که بر تو نیست از
 ظلال انصاف بانی تو بر چه نسبت خلافت را که بنامیت از جانب غایت باشرت چه مناسبت این نور فخر
 مطلق است بر فرق بر کسی که نشیت اوست قیام و این دولت و استبه حکم اوست هر که او عالم قدم
 نوشت که میاید اگر تقدیر شستیر این امر خطیر به قسمت باز بینی هیچ میسر نخواهد بود بر این بخت نشستی کلید
 این دولت است با شاهی است که شهراران قدیم را بطوره او بار مجوس میاز و گدای گوی که گردید پنج
 ثوب مینوار چنانچه حرمین بر نشانند موصوفت باو شاه قانع هم مطعون شود با وجود این اگر طریق شود
 سلوک میوه مضایفه زشت چارده صوفی و خورگ فتن و چار صوبه و کن این سپردن بهیران انصاف
 درنیاید و این عقده بالاخل جو بناخن ناخج جگر و در شکست خور و کس کسی و کنار گیر و تنگ
 که بوسه بر لب شمشیر آید از زنده به نیم تابعد وقوع جنگ جدال که انصاف و فیر و نیست و این حرفی قبال این
 دولت کبد ام کس فیزی بهاد و شاه بعد استماع این پیام مخالفت انجام خاطر مبارک آورده که قضا را درین کوه
 کار باست قدیر ادرین بنا عت اسرار با شجر خاک چون آیتی است و با خود نهاد و عرصه غیر از خنیا با سرشته
 حیات بنوع از هم عتقی است بسیار فتنه و فساد و این من انک عتقی تدبیر می یافت تقدیر بود و نادر و سیدی و
 ساکنان مشیت ایندی یعنی نمی آید چون اصولی یافت و زمین بوطن طرفین است حکام یافت بر ترقی نوع
 اسباب است عالی مصر و فرموده بیکر ان نعمت و عرصه ملک گیری که عنان فرمود و باندک فرحتی
 دار خلافت محل نزول اجلال و مهابه انوار فضا گردید و محمد یار خان حارس قلعه کلید عت و سخاوت است آورده
 دولت ملاست نموده مقابل قلع و نظر اقدس که از نید و بعد از ورود الویه عالییه مستقر بخلافت باقی خان غیر طریق
 اطاعت پیش گرفته کلید قلعه نظر قدس را و در و برخی خزانه از قلعه گرفته طلب سپاه داده هر کسی را
 مستمال فرمود و چون اسباب و گویا شکله بهرید و دیگر زینداران اطراف بر قصد افشانی و بعضی بار او
 قاضی نگر می آمد و از ملاست نمود ای تماشایان بنگاه روزگار و ای افکار گیان کارانه سپهر و دانسته

قشقرق برین محسوس گشت
 نفسی سر که اگر برکتش برسدی
 چنین مهر رسد و گردید
 از دل بر آوردی که از عفت آن
 بره فلک کباب گردیدی
 از جگر کشید و باجم گزار شد
 که ای دانی مراتب نگار
 چه صنایع طراقدس اوده و این
 چه قسمت است که بقلم انصاف
 گزارش نموده سلطنت را که بر تو
 نیست از ظلال انصاف بانی تو
 بر چه نسبت خلافت را که بنامیت
 از جانب غایت باشرت چه مناسبت
 این نور فخر مطلق است بر فرق
 بر کسی که نشیت اوست قیام و این
 دولت و استبه حکم اوست هر که او
 عالم قدم نوشت که میاید اگر
 تقدیر شستیر این امر خطیر به
 قسمت باز بینی هیچ میسر نخواهد
 بود بر این بخت نشستی کلید این
 دولت است با شاهی است که شهراران
 قدیم را بطوره او بار مجوس میاز و
 گدای گوی که گردید پنج ثوب
 مینوار چنانچه حرمین بر نشانند
 موصوفت باو شاه قانع هم مطعون
 شود با وجود این اگر طریق شود
 سلوک میوه مضایفه زشت چارده
 صوفی و خورگ فتن و چار صوبه و
 کن این سپردن بهیران انصاف درنیاید
 و این عقده بالاخل جو بناخن ناخج
 جگر و در شکست خور و کس کسی و
 کنار گیر و تنگ که بوسه بر لب
 شمشیر آید از زنده به نیم تابعد
 وقوع جنگ جدال که انصاف و فیر و
 نیست و این حرفی قبال این دولت
 کبد ام کس فیزی بهاد و شاه بعد
 استماع این پیام مخالفت انجام
 خاطر مبارک آورده که قضا را درین
 کوه کار باست قدیر ادرین بنا عت
 اسرار با شجر خاک چون آیتی است
 و با خود نهاد و عرصه غیر از خنیا
 با سرشته حیات بنوع از هم عتقی
 است بسیار فتنه و فساد و این من
 انک عتقی تدبیر می یافت تقدیر
 بود و نادر و سیدی و ساکنان
 مشیت ایندی یعنی نمی آید چون
 اصولی یافت و زمین بوطن طرفین
 است حکام یافت بر ترقی نوع اسباب
 است عالی مصر و فرموده بیکر ان
 نعمت و عرصه ملک گیری که عنان
 فرمود و باندک فرحتی دار خلافت
 محل نزول اجلال و مهابه انوار
 فضا گردید و محمد یار خان حارس
 قلعه کلید عت و سخاوت است آورده
 دولت ملاست نموده مقابل قلع و
 نظر اقدس که از نید و بعد از ورود
 الویه عالییه مستقر بخلافت باقی
 خان غیر طریق اطاعت پیش گرفته
 کلید قلعه نظر قدس را و در و برخی
 خزانه از قلعه گرفته طلب سپاه
 داده هر کسی را مستمال فرمود و
 چون اسباب و گویا شکله بهرید و
 دیگر زینداران اطراف بر قصد
 افشانی و بعضی بار او قاضی نگر
 می آمد و از ملاست نمود ای تماشایان
 بنگاه روزگار و ای افکار گیان
 کارانه سپهر و دانسته

و فرج عالیه بسبب تحریک خیام و غلبه لیدان خون آشام ختم خود مصمم گردید و کوفی نوی میوه خند و کبدی آنکه بجا برین قسم
 فرج عظیم دست نیافته اند و اگر آن چه خواهد شد زبان تبیت طبلسان می یافتند و غافل ازین که شب رنگ
 تقدیر بر خط رگلی نازده بر روی کار می آمد و شتی قضا پیش منقشور و دیگر می نگار و دانکه از اجوی کانی نام تقدیر
 آگاهی دارند بر سر ایمن آنکه اصل خندیده که یک شوم غصبتش از فردگی می گیرد و از پر مرد و سگ منتر
 سقویا یوس نباشد که بیک سحاب لطفش طس اروت می پذیرد و از شعله مهرش شب تلک یک یاس مطلع
 نیز عالم انور است و اگر با دقیرن روز روشن طرب ملت شب بچو غم اندوز انتحاس خاطر دین
 شایب انبام کار چون خسته هیچ کاذب فروغی از صدق خار و بوجبنا و الی که خور آب آن خورسند
 سازد و نشاط باطن بغیر از معاینه انتها چون شبام شام غصه از تقابل برنی آرد و طرند از خند و بیگانه که لغزش
 آن پرواز و حرکت مذبحی پیش زنده و لان قابل اعتبار نیست و روشن چرخ دم و کاسین و طس در شین
 غنیمت لطف محتوانی ز با اوقات ساقی فلک بدو اولین ساغر طرب داده که تمام آن در درختان و
 ملاست و اکثر انباشت با بر شنبه مصلحت های رنگین بر روی کار آرد و که آخر آن بیک ریخ و کمال است
 این داده که روزگار دارد و یک مسی ضد خار دارد و گویند که چون دشمن شمار نافه سوار گرم فست احتشال
 نامه کارزار بگوش بباد شاه رسانید آن شیر شمار عدو نگار به مدد کاری محسب اعتبار و پشت گرمی فتح
 لایزال با جود ملائک و قوس برعت و استعمال متوجه عرصه زنگار که در این طنی منعم جان با فوج سنگین و رعد دست
 ابو شاه زاده عظیم الشان بهادر رسیده آبی بر نازده فتنه و نبرد سخت و هزاران سپاه و شاه با افواج نصر امتراج
 از جایی و تا سبقت نموده آتش زنجیرین شورش مخالفان گشت و درین تیز و هوا بصورت بزلت
 محسوس گردید اقبال کوته الشان چون آب بر شعله کشید و ریختنک لبان باران کیمال کثرت در این دگی و توپ
 و پیکان اندر رعد و در نهایت غرنگی و سیوف آبدار اید از برق و دشمن داده و گویا توپ صاعقه که در این کنگره
 حیات ایشان افتاده که انما به شکل قوس شرج و دست و لاولان و اوایل خون از سر سودا و غرضه بر آید
 بدیدارنی فی میدان نرم و نظرها در گیان خوشتر از کار بود و فضای محرمه بدیده تاشان ایشان بهر انگاش بهار منیر
 چون چراغ از خون شگفتان شک و در خوان از نیر و بدست جوانان چون سر شمشاد نمود و اگر بسناران

[illegible]

خواره خوارزمشاه بنیادین و جانشان بلیان عندلیبان هبند از زبان و خرد و شجاعت و خوی خوشین
از هر طرف مانند ابرو در میان و مرغان خدنگ و در عرصه بود از هر سو در طایفه حق بر روی اهل ترد و چون
خوارزمشاه بر جاده ای که ریخته و صلی چاق تیر و در میدان سخن چکانی که بر آن ریخته بود بر اوجوت و غرور و شوق
چون قطعه حجر زینت نیای و جوانان چیده سرخ بر لبه نیکل خورشید و رخایت رعنائی از برق
سفید عرصه بین رنگ نسترن زار و از اعلام سرخ و سبز غبار غیرت چون بهار درین بهنگامه عدال و
قال گاه باو شانه زاده و غزالین طایفه و دلیرانه منیر گاه بیجا سخت بر زور بازوی سخت و در عرصه نبرد رنگ
از دلهامیر و دوارانجا که کوکب طالع بهار و شاه بروج رفت و دست ملا و نیز طالع عالی جاه و حصص
نیت و اتبلا و بوند و تحقیق نلک سنگ حادثه بر آینه احوال تیره و سخت رسید و دیده حیات آن تیره با صبر و صفت
شمار حصص و تیرگی و دیده یعنی ناگاه برین مبارک که از نزاکت تاب گل زده است بغیر گوهر بر زمین افتاد و
مقال بخیال شانه زاده و الاحبابه نیز برادر و غر عالم باقی خستیار کرد و نوای او از شش جهت برخواست و
ناله و حسرت از قریبان بهر بلند شد چون خبر این واقعه جاگاه بجای جاه رسید که بر دوش شاه زاده نامدار
از جان شرفه کرده و قهر و دیاری بر دگاه غواصی ننون گوهر فیضی بر دست آورده بودند که ناگاه بهنگ
اجل رسید و بر دوار فرو برده و بکسید ساری و یکسپهر ترودان و دوسلیمان ملک نعت همه بر باد
رفت عالی جاه باول از دور سپیدان چند چاک دوین همچون خود میدماند از ان شکستناک گرم گسید
عرصه نبرگاه رسید و با میران عظام آورده که کمال میوه حیات از نمره رفت و بوی حبسیت لعل دولت زائل شد
و طاعت و زندگانی شخص کشت و بانی اهل به سیلاب گرفت و هنگام بهیم خود را این به کشتش و کوشش ای آن خوار
بود چندین چمن آرائی ترد و محض صحت آن سرملوی روان اکنون روز روشن و دیده منی جمال شان شست
آست و گل سرخ و درین نظر منی انگشتری بوستان عنائی فشرخار غمهم بیان دارم که خود را به رسیدان
در این دارم و چمن زمین چون چمن آردگان نگین سازم امرای نامدار شغل عالم عقیدت شعار و منو خان
و تربیت خان را اولیپ و دارم سنگه و دیگر فردیای که بر باطراف افتخانی ثابت قدم بودند و بعضی نمک
حرمان منافق که فرزند کردار کجروی می نمود و بعضی ساینده که اسی شمع جسد خلافت اولاد درین

١٠٠

سید محمد علی حسینی

2

پیشینہ

2

10



2

مجلس

20

10

19

10

واکزشت کمان بهشت خوان پیش تو دادم نهاد و جانش نیم کاسه سر لیران باو ده ارغوانش خون
 دل شیران کبابش بخت جگر نه تران که سیخ آمین نینده برشته کرده و غمداش آه زیر دم و درمندان
 که بضرب سنان برآوده اهلش موزونی سالان جان گذارند و آوران و مضرب بغیش زخمه
 زن خشم برگ جان دلاوران جوانان و کن رطبه بازی لبان رقاصان هند مطلق باز و اسپان
 پری سپهر بجای بل نرین و در جلوه ناز و آزاره سپهرهای رنگارنگ بگوش رسیده و مبارزان
 هست بطریق سیهستان بخاک و خون غلطیده طربان هند به غم پروازی و لیسان
 که جوش پیر و سلیله باو داده نوای آشتی و خوشرویش از کثرت گرد و بس که عالم تیره و تار
 گردید بان آتش بارسان شهاب و دودهای آتشید عاری از رنگار بر پشت اقبال چون بلبل به نور
 چشمه طور گرد و سکه اند سطح زمین باوج کمان برافراخته روی فلک چون فرس
 زمین آغشته و دلاوران زرم می برویگری افق جو و تهنان در سپه جایی
 به اندر گریه گرم تپاوی کی را دست چنان صد تنه بان برین و بر است سگشته
 کمان برست راست و سید هدان کشید کی را اثرش بضر تیغ بر زمین افتاده و تن
 بی دست تیغ زنی کشاده کی بزخم سیه سیخ روی جاوید انداخته کی انا و ک
 دل و زریکا که جگر و خسته کی را نوک نینده بر جگر رسیده تمامی نیزه ارشیت گذرانده سیه بخوابیده
 کی شمشیر کف با مخالف دست نیز و کی دست گریان که انیک خنجر تیزی از شکستن اسلحه
 مستعد جنگ مشت کی کسان و قصبه و تیر و نعلت کی صدمه پیشانی لبان تفتار
 جنگی محنت و دشمن شکافته کی بقوت دست پنجه حد و برافتنه کی نغمه زانان که انیک سیم
 خنجر و شوی کی فدا یار کسان که وقت شرم است از پیش مروی کی از تاب آفتاب جوشن ازیم
 نینده کی با جامه حمید عبود و آمیخته یک بهمت دست اسب بریل انداخته کی بعزم
 بسته برو خود را پیاده ساخته کی را شمش از کثرت خوار و بسته کی را از شمش
 روشش و در گلو شکسته کی را شمش شمشیر تا محال که شمشیر که را زخم گردون

و بخت گشته کی را ضرب گوله چون پنبه جلالت حصا بر بوا پریده کی را نوک خنجر سینه و
 جگر دریده کی قبول چاوشان ست بجنک کی سرگرم پر خاش بهر نام و ننگ کی را پاس ملک
 دامن گیر کی در بند و فاعل سیر کی را نظر برین که و رسیدن مردان مردانه باید و کی را
 منظور این که جان بناموس باید سپرد و یک با امید ترقی دولت و جاده راه جان نثاری پیش گرفته
 یکی از بهر درستی عهد طرز جانفشانی پذیرفته کی را از غیرت مورتن خاسته کی از بهر حفظ شیرم
 رنگ برو کاسته کی بر در بازوی خود نازنده کی دست نیاز سوی فلک تازنده کی را دعای
 من بعد و وزبان کی اوست و عاوی آسمان کی پناه به پیران طریقت برده کی خود را بفضل حق
 سپرده کی را دعای سیفی بزبان کی را تعویذ الاقان حزجان کی با نسوان و و مدینه گرم جوش
 کی بدو جواد و بخت کوش کی را جگر بر صبح مصقول خسته کی را ضرب گره زخم شکسته با محبسه
 هر کی بقدر امکان سرگرم جان فشانی بود چون دران در زو خود حسن علی خان حسین علی خان
 جرحه های متعدد و همه نگار سعادت گشته رسید نورالدین خان و ترددات نمایان در جرح
 شهادت رسید اعدا و دلیرانه قصبه ان آوردند که به شمشیر آمار سران سرداران زن بردارند و عیان
 لب لطف انداختن را که با جوانان جبار سرگرم کارزار بود و گنجیمت جوش آمد و عرق سیاه
 گری حرکت نمود با وجود غلبه اعدا اسپهنت گرم خنجر ساخته بجنک پیوست محافلان
 دست از سادات باز داشته را و شوات آوردند آن شیر معرکه مصاف تا دیری دست برد
 نمایان بجای برده با فطای خود و از گلشن جلالت گلهای شهادت حمیده زیب و ستار سعادت
 ساخت هلا ای هو شمنان خیر و حسن و مندان بصیر و ریاست که مخلوق چون هست
 است بدست لعیت باز و مصنوع مانند رده الیت در حکم صانع نه است
 نهایت تکاپوی انسان بقدر طاقت بشری است دم نمی وودین ستانه متکفل بر منزل
 مقصود رسیدن و غایت زد و کشتا و در زرع کاشتن و در سبزه دشتن ستانه خصامن دان
 مرا و رسیدن بسار روشن دران به روغن حسن و زیب و شراج خنجر و در افروختن که نسیم

حوادث فلكی بیک لحظه خاموشی ساخت و با نخل زندان خرونده نهالی مقصود و در سرزمین ظهور نشاندند که
 عواصف جباری حکم تضاد بیک لحظه از پا دراز داشت خمیدہ رطائی را که فراش عقل لطفاً و آواز و سباب
 بر آواز و اگر از تند باد حکم از وی از جا درآید چه بدیر باشد مطلبی را که آشفته تر و دیر هفت کرده بحال و در
 اگر جانی از غیب جانی شود ناظر را چه تصویر است آن منتهای دانش مقرر نموده اند که هیچ سپهر
 مانع تیر حوادث سماوی نمیتواند شد و هیچ تیر میری وافع بلیات آسمانی نمیتواند کرد و بدان را که جنبه
 آتش از طلیه اقبال عاریست و درین امیدش کد رقیار حوادث غیبیست و آن را که ناصیه
 طالعش به بارش سعادت روشن مقتدر بخش عا که اجلاش انداد لاری چنانچه
 منحنی گشتن بر اقبال عالیجاه بعقب زوب بلای ناگمانی رسیده است روشن و با وجود پیدای
 بساحل مقصود و کرباب فنا و رفیق نیست حیات آن دریا دل بر ناست مست برین
 تفصیلش آن که چون بکوشش فردیان جان سپار فوج عالیجاه با وجود شهادت شهزادان بر اعدا
 چیره دستی یافت و نزدیک سید که صورت مطلوب آئینه امید جلوه فائز گشت فلک حدیث
 که ناتوان نمایی کار اوست و تنگ چشمی رونق باز آرد غدایش خون و لیران است و طعمه اش
 گرده شیران بازی بگر برانخته کرده و ناگه بخاک برابری ساخت یعنی در عین گرمی بهنگامه نبرد و با
 نت در انجانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه بود بر ناست بصد تیری که اگر بر کوه رسیدی از جا بر کنیدی
 و خبار سیاه عرصه عالم را چنان فرو گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تاریک ساخت
 تیری که مردم عالیجاه بر اعدای انداختند همه به آنها رسید و بانمای آتشین که بطرف معاندان
 عالیجاه سید میدادند باعث هلاک مردم اینطرف میگردد سپاه بهادر شاه ظهور این لطیفه غیبی از
 اعدای آسمانی و دسته مخالفان را به تیر و تفنگ و بان در گرفتند و در آن عرصه ستیز را و لیب
 و منور خان و خان عالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه با و دیگر پند یابی جانفشان بجنگار
 آمدند و قهای آنها سرداران خود را کشته یافتند دست از جنگ باز داشتند بالا است ای آنها از هر که پهلوی
 نمی ساختند و بعضی نمکوران که در راه خلع و تیر و تیر خود را بصورت مخلصان نموده بودند و غا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسته پای ترو از عرصه ناموس بیدون کشید و در کاب عالیجاه غیر از بند های جلوه ای و کثیری
 از بند های جان ناموس و به هیچ کی نموده و فوج بهادر شاه چون دانه که بر مرکز محیط شود از چهار
 طرف محاصره نموده پیشه و بان در گرفتند عالیجاه با وجود اخیال جنگ قطب آسایا بر جا بوده
 خود دولت تیر اندازی می نمود و چنانچه چهار ترکش از تیر خالی ساخت به تیر که از پشت آن است کیش
 برآمد جوانی را خفاک و خون انداخت با آنکه بدن مبارکش بسا نه ای آبدار مجروح شده بود حسای باز آن گرفته به
 روان چهره مبارک پاک نموده تیر اندازی میکردند گویند که شانه او در و لا تابار و درین ده سالگی بر فیصل سوار غنی صوبه
 هرگاه تیر بران شهاب آفتاب سلطنت رسید سی عالیجاه بدست خود کشیدی تا آنکه تیر دیگر رسید آن نیز بر آورده
 فرو نمود که در بوج سترحت نمایند آن شیر دل اصلا بران راضی نشد همچنان نشسته تا شای نیست که روزگار
 معاینه می نمود و دیگر نقل میکنند که چون رسیدن جبهه حات مزاج مبارک عالیجاه رغبت آب فرمود
 فیلبان التماس کرد که آب بقیع عمارت خاص است بر زبان گوهرشان آور و ند که اسی
 نادان این نه آن وقت است که از مقابل اعدا الطرف دیگر متوجه باید شد درین اثنا چون فیلبان
 مجروح شده بر زمین افتاد خود دولت پای مبارک از عمارت بر آورده با شاره فیصل را پیش راندند
 انوس از خای سپهر سبک و صند صیف از بیدادی این فلک غرغور که کشتی عمر فوج در طوفان بلا انداخته
 اوست و یوسف مصری در چاه اجل سیر ساخته او از جوهرش تحت سیلیمان بر باد و بشت تاج قضا و
 بر زمین افتاد از چین جنبش خانه صد قصیر و قصور خراب و از قهرش رستم لبان زلال و زاکه اضطراب
 کیخسرو از جام قهرش هلال مات چشیده و شیرین از جوهرش بنزدان ابتلا منزل گزیده و خورشید عمر او سیلاب
 از بیدادی او غریب فارسید و سیایش از دست اندیش منبسل مرگ او از گزیده و شسته متزن
 گردن گردان برین و خنجر قهرش سینه سروران دریده نه او را یکس و وفائی و نه در دل خبار
 اند ووش صفائی از نیکی اوست که طشت شوق بر شام بخون تاجداران سالامال و از
 قتل است که خنجر هر صبح بخون شمشیر یاران بنگ آلی نهانی هر چه کفتم همه تراست
 و آنچه ستمم همه خست و طامات این همه رنگ آسیندی تقدیر است و این همه حکمت قادر است

بسته پای

تیر اندازی

محاصره

کیش

برآمد

روان

هرگاه

فرو نمود

معاینه

فیلبان

نادان

انوس

اوست

بر زمین

کیخسرو

از بیدادی

گردن

اند ووش

قتل است

۲۲
 خفک پیش حکم او چون چرخه پیر زال شبت نرود و سیر است و طائر کوکب بصغیر امرش لیل و نهار و طیر حاکم
 حکم است و دیگران همه محکوم و بقا و دوام هر دو راست باقی همه معدوم تا چند ازین مقوله بسیار نایم و
 تاکی دست و قلم بجزیر آن فرسایم همان بکه بر طایب است ای باز آیم و جسد یرده عا کشیم اگر چه عالی جا به
 با وجود خصایص حسود است از جنگ باز نماند است اما از آنجا که جامعه عمر بر بدن مبارک تنگ آمده بود و ناگاه
 تیر تیر و برق پریشانی عالی جا رسید و بصدقه آن لطیفه عجبی که بخام اجل بود و شاه باز روح مبارک از
 دام گاه قناب عالم قدس پرواز نمود و صف فلک آنکه در عرصه هوای تماشای شجاعت و دلوری آن شیر شیه
 همت مینمود و بر کاب عالی همچنان گردید و قدسیان جنت فوج فوج باستقبال آن حضرت
 و دویدند و در حجاب و بکیسوی مشکین جنت رفت و روبرو نمود و رضوان خیر مقدم گفته ابواب
 خلد برین بر رویش کشود و نای مجاز از پیشانیان بگوشش آن عالی جا رسید و در پشت با هر دو
 شاه راه ده بدان همان منزل گرفت که قبر با ستمین در یک برج آرام گیر و دو در خلد با هر دو
 صاحب ده ده بدان گونه مقام کرد که سر و با شمشاد و عس و هر یک همین بپیر و بندگان
 بادشاهی مثل حی تنگ که چو امده غیبه از مشاهده این حالت پر لالت دست از محراب باز کشیده بدگاه
 بهادر شاه ناصیه سامی عبودیت گشتند و ذوالافت رخا ن هب در بر زخمی که بر پشت برداشت
 عنان عنایت لطیفه گوارا یا محطوف ساخت و ملازمان شاهی با وجود شهادت عالی جا به
 پایی از میلیدن بر نهشته همچنان سر گرم کارزار بودند بهادر شاه سواره بر فیل بیان مهر نیر که در
 وسط نصف النهار بر سپهرین طلوع دولت نماید تماشای شجاعت و دلیری آن بهر بران میشیه
 شهادت فرموده زبان فیض بیان بختین دافون کشود و حکم فرمود که الحال این جماعه در
 ملک ملازمان سه کار فیض آمار بدولت شرف اختصاص یافتند از پر خاش اینها دست باز دارند
 و انجان و مال اصلا سازند اما از آنجا که در آن صحرا ی پر شر و شور که چون عرصات قیامت
 پراکتوب بود و حرف کسی نمی شنید سپاه طرفین تا ویری دست تبارج امتعه عالی جا به و شاه را در
 دراز غوغای زوئی نین اعلی جواهر آبدار رنگ کان چشمان گردید و در گذشت گهر زری سظم

45

2

وہابی

人

1

1

2

三

...

۱۰۰

2

22

و

9

۱۰

100

ارض غیرت سحر خان در وی دشت از ریزین استرخی با چون صحن چمن در موسم خزان بزرگ ریزه گونی
اصغر گرفت و از رنگدگی های رویه با بساط دشت سترن زار گشت و دشت الوان بسکه به طرف بختی گونی
که فراش قدرت و فنن بوقلمون کشته اندیده درین کشاکش غارتگری فلک تنبیه خو بهنگام کشاکش گرم ساخت هر که دشت
بر مژه ز ریزه و از دیگری تیغ بر سر خور و کی درج جواهر رکعت آورده از دست دیگری گوهر جان سپرده کی آتش کار کند
از دست غیری کشید و دیگری جامه حیات بر تن دیده کی بر آب صبار قرار سواری نموده بود جسم
و دیگری آه فاسپوده کی نینه بست رسانده از دست دیگری بخاره ملک عدم رانده کی غارت خیمه زر
و بود دل نقش بسته و دست قضا طاب عرش گسته با مردم و ریز چال جان با قصد و با خلق از خیال
خام خود را به ملک خاندان خند چون ظلمت شب پرده بر روی روز از اذاحت فلک سیه و زها ز تیره و نوک
ساخت هر کی دست از تر دو باز کشیده بکن خود را منفل گزیده و متوب بستانم فیر دزی بر پرچم ریاات جهانکار
و فتنه طالعی ست که چین سعادتش آبباری نماید ربانی سیراب و گلشن دولتین سحاب امداد و سجالی شادان
هر نفس شام اقبال نکست افزای شام اهل اوست و هر دم نسیم فضال شکفتگی میرای از آزار چاه و جلالت و
دولاب سپهر بر خطه طرب بخشی گلزار دولت و باغبان فلک بر ساعت بچمن آرائی گلشن شوکتش اعلامش
به خیمه بستناری امداد عیسی سحر بلند و ممتاز و الویه سلطنتش همواره به فتوحات لاری سحر و از جبین
نخستین مطلع انوار فیضات و لوح طالعش مزین بقبوش فتوحات همت تقدیر با انجام مطالعش مصرع
و حکمت تقدیر تا نام آرایش مشغوف اعدا از بنیت شیر علش و رسیدن منبره مرادش از جویت قبال
و دینداری دولتش و در بحر ترقیات همیشه تازه رنگ و دلپذیران مدارش بمقدار تقارن سنگ برت
سیوف اندازش آتش زن خرم مخالفان تیره روز تازه خنجر جاگدازش و شمشیر خانه سوز آسمان عظیم
اطاعتش بر دوش و فلک حلقه بندگیش در گروش از آنجا که از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات مقدس بیاورد
شاه عالم پناه حرمت کشته بود بچمن فتم و نصرتی که از حوصله دریافت بیرون بود و درش شعور پند
بهیچگونه آسان نمی نمود و چمن شایسته عیسی و امداد لاری است و او آن خدیو آفاق آباد احوالی بن عطیه دالال انصاف
خوش خلق و قدر و ساز برین خصوص نهاده و باز از لشکر حقیقی لشکر زیارت حق و حق امرای عظیم نشان داده

تسلیم است که این دولت عقیدت را بر بندگی جاوید شمعیند و کوس فیروزی لبان ابرو و روزی الطیفه و نور
 و ابرو است بعد از تمام جنگ چون احب و آن والا اثر و ان قدی نهاده نظر اقدس و آن مقتضای نسبت طین قوت
 قلبی اختیار شکست در دامن انجمنه بر زبان گوهر بیان آورند که این غرض صلیت نمیدیش خود را و ملا و ماراد
 است و همانند شکست بقیه نقیض این فیوس انصافه خاطر ازل نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شصیر ان میل سوار را در شکسته
 تابوت جاوید و بر گویان سر اوق اجمال ابا انواع غرت و احترام قریب آره جاویده دو تو مال حین سلطنت یعنی
 و التبا و بیدار دل که چون در یم بود و کنار گرفته با انواع نوازش و تفقد است و دلاری نموده اشک از دیده نهاده
 پاک فرمود و بعد از دو روز باغ نور منزل نزول اجمال فرموده وین سکنه مستقر انخلاقت را که لبان ماه عید
 منتظر حال هم نشانی بودند منور ساختند و حکم اقدس شرف نفاذ یافت که فوج سنگین به گویا یافته
 عمو الملک اسد خان را با بهیر و بنگاه کرد و آنجا تسکین شده بودند با کبریا و پیاوند چنانچه کار پر و از ان شغال
 سلطنت حکم و الا را کار بند شده و راندک فرصتی مطابق امر عمل آورند و آن وزیر مشیر با سایر اسباب و
 کار خانات بیشتر خلافت رسیده و شرف استلام عتبه علیه دوات دارین حاصل نمود و ذوالفقار خان نیز
 بر فاقه در سعادت عتبه بوس ریافت و شمول غنایات اقدس گردید و بندگان حضرت سلیمان بکان مقتضای
 کمال غنایات نصف ثلثی نواب اسد خان را بخطاب نصف الدوله تمنا ساز ساختند و بوکال مطلق غرضتیار
 گراست فرمودند و قسم خان که از ابتدای متوجه شدن الویه عالییه بپند و تان الی الان بفرمان و ترو و حسن
 تربیت و انشانی بکار برده و بخطاب خا خا نمان بهاد و ظفر جنگ شرف اختصاص حاصل نموده سند آرای و
 نوارت گردید و همه با اقبال و خطاب ترقیات مناصب و غرت برافزایند



انجمنه که درین امام فرخنده و حجام کار نامه عالی بهاد و شاه عظم شاه
 نصیرت نعمت خان بکار برده و در مطیع مسیحایی مولوی مسیح الزمان طبع شده

